علمدار شعر شیعی قرن (ویژه درگذشت زنده یاد سید حسن حسینی)

محدثی خراسانی، مصطفی

تقدیم به اوجمندی روح،سید حسن حسینی و مجموعه گنجشک و جبرئیل

شیعه شورشی

از شام سکوت ما،صدا خواسته است‏ از غربت کوفه،آشنا خواسته است‏ یک شیعه شورشی است این دفتر شعر خونخواهی عشق را به پا خاسته است

اندوه خیزرانی

دیدار تو،کوه دیدنی بشکوه است‏ برخورد به یک حماسه نستوه است‏ دفترچه شعر تو ولی شیعهء درد! نی‏نامه خیزرانی اندوه است

راز رشید

در حضرت تو شراب را فهمیدم‏ از چشم تو آفتاب را فهیدم‏ از راز رشید گفتی و با عباس‏ در علقمه راز آب را فهمیدم

علمدار شعر شیعی قرن

سید حسن حسینی رازی رشید بود که‏ روزی شعر انقلاب بر لبش آورد و کنار درک‏ او کوه از کمر شکست.

این عبارات را نه بر روال معمول که‏ وقتی بزرگی از بین ما رخت برمی‏بندد در ذکر کرامات او ردیف می‏کنیم،می‏گویم،که‏ همواره اعتقاد قلبی این حقیر وامدار سید بوده و این عبارت که در مجله شعر شماره‏ 30 آورده‏ام و پیش‏درآمد مصاحبه‏ای که با آن بزرگمرد در رابطه با شعر و شخصیت‏ قیصر امین‏پور انجام داده بودم،قرار گرفته‏ بود گواه صادق این ادعاست.

«نام سید حسن حسینی و قیصر امین‏پور توامان در شعر انقلاب تبدیل به ستاره‏ای‏ روشن و پرنده‏ای بلندپرواز شده است و در ذهن همنسلان من،اسطوره‏ای شکوهمند و خلل‏ناپذیر و قله‏ای تثبیت شده و اوجمند در شعر و شور»سید حسن حسینی بعنوان‏ اصلی‏ترین معلم شعر انقلاب و ترسیم‏کنندهء مدار آن در ذهن و زبان،امروز در جان صدها شاعر برومند انقلاب جاریست و همچنان‏ فریادگر تفکر شیعی در شعر خواهد بود.سید در جایی گفته بود:«گنجشک و جبرئیل‏ وصیت‏نامه معرفتی من است و وصیت‏ کرده‏ام در قبر آن را همراهم کنند»و به واقع‏ آنانکه محضر شکوهمند آن حنجره شورشی‏ شیعی و آن روح ملایم و شفاف و در عین‏ حال طوفانی را بدرستی درک کرده‏اند،گواهی‏ خواهند داد که حرف‏حرف گنجشک و جبرئیل،پاره‏ای جان و گدازه‏های دلی‏ است که در طول تاریخ تشیع بالیده و در نیمه دوم قرن چهاردهم شمسی در هیئت‏ برزگمردی چون سید حسن حسینی ظاهر شده است.

گنجشک و جبرئیل از منظری در اوج‏ آگاهی و هوشمندی‏های شاعری چیره دست‏ که به قول خود سید«از آغاز سخن پایان‏ سرود خویش را می‏داند»با استفاده از تمامی‏ ظرایف و ظرفیتهای زبانی سروده شده است‏ و از منظری اوج ملکوت عنایات اشراقی که‏ ممکن است نصیب شاعری در این روزگار شود را در لحظه‏لحظه آن حس می‏کنیم و لطیفه جمع این دو منظر،رازیست رشید که‏ ملکوت معرفت،آن را با جان آگاه سید حسن‏ حسینی در میان نهاده است.عمر سید طولی‏ کوتاه داشت اما در عرض عمر با برکتش‏ توانست به اندازه صدها انسان فرهیخته، تأثیرگذار،حرکت‏آفرین و جهت‏دهنده باشد، با این وجود چیزی از دریغ ما در از دست‏ دادن این بزرگمرد نخواهد کاست.سید حسن‏ حسینی در عرصهء شعر معاصر از بسیاری‏ جهات چهره‏ای منحصربه‏فرد بود بارزترین‏ وجوه این انحصار،خلاقیتهای بدیع و ژرف‏ و درآمیختن آن با معرفت اوجمند علوی و روح حماسی حسینی است.

بدون تردید سید حسن حسینی علمدار رشید شعر شیعی در این قرن است.شعر راز رشید که یکی از پرفروغ‏ترین ستاره‏های‏ آسمان اشراقی گنجشک و جبرئیل است را حسن ختام این سطور قرار می‏دهم.شعری‏ که هرگاه آن را خوانده‏ام قامت رشید سید در صورت و معنی،بعنوان پرتوی از قمر بنی هاشم در نگاهم به جلوه آمده است

«راز رشید»

به گونه ماه

نامت زبانزد آسمانها بود

و پیمان برادریت

با جبل نور

چون آیه‏های جهاد محکم

تو آن راز رشیدی که روزی فرات بر لبت آورد

و ساعتی بعد

در باران متواتر پولاد

بریده بریده افشا شدی

و باد تو را با مشام خیمه‏گاه در میان نهاد

و انتظار در بهت کودکانهء حرم طولانی شد

تو آن راز رشیدی

که روزی فرات بر لبت آورد

و کنار درک تو

کوه از کمر شکست

حرف حرف گنجشک و جبرئیل، پاره‏های جان و گدازه‏های دلی است که‏ در طول تاریخ تشیع بالیده و در نیمه‏ دوم قرن چهاردهم شمسی در هیئت‏ برزگمردی چون سید حسن حسینی‏ ظاهر شده است.

تقدیم به سید حسن حسینی

صابر امامی

سیزده را به‏در کرده بودیم

به خانه برمی‏گشتیم

بی‏دل

در تمام طول راه

باد در گوشم می‏خواند

از بهاری که با تو گذشت

و از زمستانی که

بی‏تو در راه بود

آخرین تراوشات قلم‏ زنده‏یاد دکتر سید حسن حسینی

هادی محمدزاده

وبلاگ براده‏های روح

وبلاگ دکتر سید حسن حسینی

آن را که خبر شد خبری بازنیامد...

(سعدی)

که آگاهی نتوان نهفت

...(فردوسی)

پایان خوانش شعری از دکتر بود که رادیو را روشن کردم وسپس اعلام مجری که می‏گفت‏ شعری را که شنیدید از شادروان سید حسن‏ حسینی است آیا شادروان را اشتباه شنیده بودم‏ و اندیشیدم که حتما جزء تپق‏های معمول‏ مجریان رادیوست باورم نمی‏شد دکتر همیشه‏ سرشار از زندگی بود می‏خواستم تلفنی این قضیه‏ را به طنز به دکتر اطلاع دهم چندی گذشت‏ هی به کلمه شادروانی که از رادیو شنیده بودم‏ فکر می‏کردم و به اشتباه مجری می‏اندیشیدم‏ تا اینکه...

سنگینی پتک خبر رفتن دکتر را همه در آینه‏ جانمان حس کردیم.

خاقانی از آنگه که خبر یافت ز عشقت‏ از بیخبری زو به جهان رفت خبرها.

حلول آگاهی مرگ در جان شاعر صاحب وقوف‏ -دل‏آگاه و صاحب‏دل ما سید حسن حسینی و انتباه شاعر ما از رفتن به سرای‏باقی در آخرین‏ حالات و لحظات او نمود و تجلی بارزی دارد.

این مدعیان در طلبش بی‏خبرانند آنرا که خبر شد خبری باز نیامد

«سعدی»

آیا این نوع وقوف به رفتن نیست که چندی‏ پیش در مصاحبه‏ای مطبوعاتی گفته بود:

مجموعه شعر«گنجشک و جبرئیل»شفیع من‏ در قیامت خواهد بود و وصیت می‏کنم این‏ مجموعه شعر را در کفنم قرار دهند و همراه با جسمم،دفن کنند.و نیز در جایی به دکتر محمد رضا ترکی وصیت کرده بود بیت آخر یکی‏ از غزلهایش را بر سنگ قبرش بگذارند که آن‏ بیت این است:

هیچ‏کس داد من از فریاد جان‏فرسا نداد عاقبت خاموشی مطلق به فریادم رسید

حسن حسینی تازه به جمع اعضای وبلاگی‏ها پیوسته بود و روز اول عید امسال حضورش را در عرصهء اینترنت اعلام کرده بود یعنی از 1 فروردین 1383!و اکنون بدون اطلاع قبلی رفته‏ است و درغرفه‏های ستاره و گل قدم گذاشته‏ است....آخرین یادداشت‏هایش را در وبلاگ‏ براده‏های روح نوشته است نوعی فضای مرگ‏ آگاهی بر شعرهای آخرین او حکم‏فرماست.او پس از افتتاح وبلاگ در 1 فروردین،1383-در روزهای«چهارشنبه،5 فروردین،1383» «پنجشنبه،6 فروردین،1383»«جمعه،7 فروردین،1383»«شنبه،8 فروردین،1383» در آن مطلب ریخته است.این یادداشت شنبه‏ 8 فروردین اوست:

یک نکته یک نگاه‏ چه نعمتی است نادانی برای بالهای پرنده. دانستن،حجم قفس را به رخ بال پرنده می‏کشد. آه چه می‏شد اگر نمی‏دانستم!همین معنی را بیدل دهلوی پیچیده در حله‏ای از فلسفه و دانایی‏ عرضه می‏کند.خوشا به حال آنها که نمی‏دانند و بالهایشان با فس فالوده می‏خورد:

زین پیش که دل قابل فرهنگ نبود از پیچ و غم تعلقم ننگ نبود آگاهی‏ام از هر دو جهان وحشت داد تا بال نداشتم قفس تنگ نبود!

حسن حسینی(مسیحا)

نوشته شده در ساعت 42:22 توسط سید حسن‏ حسینی(مسیحا)

و این شعر دیگر اوست که آن را در همین روز یعنی 8 فروردین در وبلاگش نوشته است.

شنبه،8 فروردین 1383

شمارش

شاهد مرگ غم‏انگیز بهارم چه‏کنم‏ ابر دلتنگم اگر زار نبارم چه‏کنم‏ نیست از هیچ طرف راه برون شد ز شبنم‏ زلف‏افشان تو گردیده حصارم چه‏کنم‏ از ازل ایل و تبارم همه عاشق بودند سخت دلبسته این ایل و تبارم چه کنم‏ من کزین فاصله غارت شدهء چشم توام‏ چون به دیدار تو افتد سروکارم چه‏کنم‏ یک‏به‏یک با مژه‏هایت دل من مشغول است‏ میله‏های قفسم را نشمارم چه کنم؟!

حسن حسینی(مسیحا)بهار 1383

نوشته شده در ساعت 8:4 توسط سید حسن‏ حسینی(مسیحا)

آیا او می‏دانست که شمردن میله‏های قفس‏ مدت زیادی به‏طول نخواهد انجامید!و در انتهای غزل بعدی او که تاریخ جمعه،7 فروردین‏ 1383 را بر خود دارد چنین می‏خوانیم:

و حالا....

تو با برق الماس چشمت click کن:

بمیرم؟بمانم؟بخندم؟بمویم؟

و در انتهای غزل بعد که باز در همان تاریخ‏ نوشته شده است می‏خوانیم:

در قفسم آینه‏ای نصب کن

تا پروبالم دو برابر شود!

برخی شعرهای او را که در وبلاگش ذکر شده‏ است باهم می‏خوانیم.امضای شاعر و تاریخ‏ هر شعر زیر آن معلوم است:

غزل گزینه

گریزی ندارم که شعری بگویم‏ دل نازکت را به نحوی بجویم‏ بگویم که پشتم به خورشید گرم است‏ زمانی که گل می‏کنی روبرویم‏ و حالا در این قحطی آب و احساس‏ دلم را کجا-مثل دستم-بشویم؟ از اول تو بی‏پرده با من نگفتی‏ که بی‏پرده حالا من از خود بگویم! من از تشنگی‏های خود با تو گفتم‏ و از مخزن بغض‏ها در گلویم‏ جواب تو تکرار تلخ عطش بود و سنگی که لغزید سوی سبویم‏ گل لحظه‏ها را-به مفهوم مطلق- اجازه ندادی کنارت ببویم‏ اجازه ندادی که چشمت بیفتد به چشم سکوت من و های و هویم

و حالا....

تو با برق الماس چشمت click کن: بمیرم؟بمانم؟بخندم؟بمویم؟

حسن حسینی(مسیحا)آبان 1831

همت حیدر

دیده اگر با تو برابر شود چشم من آیینهء محشر شود دم بزن ای غنچهء باغ ازل‏ تا نفس خاک معطر شود دم‏به‏دم از نام تو دم می‏زند تا سخنم قند مکرر شود منظره در منظره گل می‏کند چشم تو گر آینه‏گستر شود پاسخ لبخند دلم تا به کی‏ قهقهء تیغه‏ی خنجر شود؟ خسته شدم خسته ز دیوارها عشق مگر پنجره‏پرور شود همت حیدر مدد عاشق است‏ روی زمین گو همه خیبر شود در قفسم آینه‏ای نصب کن‏ تا پروبالم دو برابر شود!

حسن حسینی(مسیحا)1378/4/27

هایکوواره‏های نوروزی.قسمت پنجم‏ می‏خواهم

هسته‏ی سر هستی را بشکافم

-آقای البرداعی!

رخصت!

2 صبح

چک بی‏محل‏ست

چراغهای فلورسنت

در امضای آفتاب

دست برده‏اند

3 eمیلم

پر است از پیغامهای نرسیده

آنقدر که فرصت نمی‏کنم حذفشان کنم!

4 آهسته قدم برمی‏دارم

دیوارهای نازک-برای همسایه-

پلی است از رویا به کابوس!

5 دلواپسی‏های موروثی

خطوط برجسته‏ی دغدغه

و کاریکاتوری در اطراف!

6 روز دوم هم می‏گذرئد در چروک پیشانی سال‏ جدید!

7 بهار:مسیحای فصلها درمانده از شفا دادن به‏ جیب‏های جذامی!

8 کپی بهار را کوبیده‏ام به دیوار،تابلوی نفیسم به‏ سرقت رفته است!

9 از چوب آتش می‏آفریند

رشک هزار گلستان

خلیل خاکستر شده!

10 چیره می‏شود سید خلیل با چوب تنبورش‏ بر آتش نمرود!

حسن حسینی(مسیحا)5/1/83

به نام حق

هایکوواره‏های نوروزی قسمت چهارم

1 ملافه‏ای سفید از برف روی نعش دراز کشیده‏ دشت،زمستان به رحمت خدا پیوست!

2 پیرمردی روی ویلچر خاکستر می‏شود،شارون‏ دستهایش را روی آتش ضدعفونی می‏کند!

3 این پارازیت زمستان است یا بهار در نی‏لبک‏ سبزش سرفه می‏کند؟

4 ایام نوروز پایتخت خلوت و دستش خالی و پل‏ هوایی‏ یتیمی از فلز!

5 برگهای تقویم چهارنعل می‏تازند

در بادی که می‏وزد

از دوردستهای ازل!

6 بهار

ساغری شکسته است

و خون تو

صهبای سروهای بی‏شکست!

حسن حسینی(مسیحا)5 فروردین 1383

بنام حق

برای تبریک نوروز یادداشتی نوشته بودم که به‏ دلایل نامعلوم آفساید شد به هر حالش ما را به‏ نوروز و نوروز را به شما تبریک می‏گویم.

هایکوواره‏های نوروزی قسمت 3:

زمستان دست‏بردار نیست

صبح نخست نوروز برف می‏بارد

شاید صلاحیت بهار رد شده است!؟

2 روی مونیتور

باران انگشتهای سید خلیل

خاکستری که آتش می‏پرورد!

3 هایکو مختصری است

خانه‏ام

با مضمونی برجسته:تنهایی!

4 آجیل‏ها و تقویم

به بهار گواهی می‏دهند

اما در این میان

تکلیف بخاری

روشن نیست!

5 شرقی‏ام به هر حال

آرامشم به هایکو شده است

و اضطرابم به قصیده!

6 باید استفاده بهینه کرد

از دل

عشق کجاست؟

7 نام تو را می‏برم ای عشق!

و دهانم

به آنی

جهانی می‏شود!

حسن حسینی(مسیحا)3 فروردین 83

یک شعر منتشر نشده

در موج خیز اندوه

دل،

کشتی نجات است

«ای باد شرطه

برخیز!»

(خرداد 1367)

وبلاگ همیشه رهاشده‏اش به آدرس

tp://masiha83.persianblog.com ht در اینترنت در دسترس است و پس از رفتنش‏ کسانی به وبلاگش آمدند و با او سخن گفتند چندتایی را ببینم:(نام نویسنده را ذکر نکرده‏ایم)

نویسنده:

جمعه،14 فروردین 1383،ساعت 10:9

سید روحت شاد...راستی سید هیچکدام از کاراتو ناتموم نگذاشتی...فکر کنم میدونستی‏ که....

نویسنده:

پنجشنبه،13 فروردین 1383،ساعت 46:8

روزها چه کوتاه است....روحت شاد سید

نویسنده:

چهارشنبه،12 فروردین 1383،ساعت 44:19

سید!سرانجام قیصر هم آمد.مجلست چه پر شکوه بود.کاش وقتی در میان ما بودی برایت‏ مجلس می‏گرفتند

نویسنده:

چهارشنبه،12 فروردین 1383،ساعت 48:8

نه راه است این که بگذاری مرا بر خاک و بگریزی...

نویسنده:

چهارشنبه،12 فروردین 1383،ساعت 31:8

منم که بی‏تو نفس می‏کشم زهی خجلت.یاران‏ همنشین همه از هم جدا شدند.سخن این است‏ که ما بی‏تو نخواهیم حیات.آرامشت،مبارک‏ بالاخره روی او را دیدی و جان تسلیم دوست‏ نمودی یا علی یا عظیم.

نویسنده:

دوشنبه،10 فروردین 1383،ساعت 46:17

کاش می‏شد وقت رفتن چشم‏هایم را کنار تو بگذارند تا حسرت دیدار تو در جاودانگی‏ام‏ نباشد...چه ناباورانه بال گشودی از این قفس‏ تنگ.دیگر آرام باش.آرام باش و بی‏دغدغه‏ بیاسای.وسعت بی‏منتهای آسمان جایگاه موعود تو باد.

نویسنده:

دوشنبه،10 فروردین 1383،ساعت 11:17

یاران چه غریبانه رفتند از این خانه،،،،

نویسنده:

دوشنبه،10 فروردین 1383،ساعت 8:17

سید این رسمش نبود،بی‏خبر رفتی،خدا رحمتت‏ کنه،می‏ذاشتی وبلاگت رو درست می‏کردم‏ بعد....شرمنده‏ام.... نویسنده:

یکشنبه،9 فروردین 1383،ساعت 4:16

سلام دوست خوبم...واقعا خیلی عالی بود.....

چندبار خوندمش...نادانان بالهاشان با قفس‏ فالوده میخورد....جای تفکر زیادی داشت...

مرسی...منتظرت هستم...تا بعد

نویسنده:

یکشنبه،9 فروردین 1383،ساعت 55:12

سید!چه بی‏هوا ما رو تنها گذاشتی....